



بچستان به کامان طعم شیرین بی مثال را

با حمد جارا
برای فرزته‌ها
تنگ می‌کنیم
با حقیقت حمد آشنا
بسم

کسی که اهل شکر نیست، باید قید بندگی رو بزنه.



فهرست

مقدمه	+++ ۹
درس اول: چه جوری می شه بچه ها رواهل شکر بار آورد؟	+++ ۳۵
درس دوم: باید «عبادت خدا» روبه بچه ها یاد آوری کرد، یا «بزرگی خدا» رو؟	+++ ۵۵
درس سوم: حمد، آدم روبه خیلی جاها می رسونه. چرا غافلیم؟	+++ ۷۳
درس چهارم: اگه آدم شاکر بودن، بازم اوضاع دنیا همین طوری بود؟	+++ ۹۳
درس پنجم: چرا براشکر خدا با همدیگه مسابقه نمی دیم؟	+++ ۱۱۵
درس ششم: چرا برا رسیدن به مقام طاعت، از راه شکر نمی ریم؟	+++ ۱۳۱
درس هفتم: می دونید توجه کردن به نعمت، خودش شکر نعمته؟	+++ ۱۵۳
درس هشتم: شکر زبونی، چه قدر می تونه مفید باشه؟	+++ ۱۷۳
درس نهم: باید از نعمت به مُنعم رسید یا از مُنعم به نعمت؟	+++ ۱۹۳
درس دهم: «توجه به نعمت» و «حضور قلب توی نماز» چه ارتباطی با هم دارن؟	+++ ۲۱۳
چیزی که تو کتاب بعدی می خونید	+++ ۲۳۱
منابع	+++ ۲۳۳

مقدمه



پنج کتاب از مجموعه «طعم شیرین خدا» قبلاً متولد شده بودن و کتاب شیشم هم الآن به دنیا اومده و تو دستای شماست. همین اول کار، خدا رو شکر می‌کنیم که تونستیم شیش جلد از این مجموعه رو راهی خونه‌های شما کنیم. بی حد و اندازه، خدا رو شکر!

توی مقدمه این جلدم مثل پنج جلد قبلی، یه خاطره از خاطره‌های تبلیغی خودم رو آوردم، با این تفاوت که خاطره‌های قبلی، تو کشور خودمون ایران اتفاق افتاده بودن؛ اما این خاطره، یه خاطره خارجیّه.

راستش تصویری که اون روز از «خارج» تو ذهنم بود، از روی چیزایی شکل گرفته بود که تو کتابا خونده بودم، یا از خارج‌رفته‌ها شنیده بودم. آخه همه مسافرتای خارجی من خلاصه می‌شدن تو دو تا سفر: سفری که با کاروان طلبگی برا عُمَره به عربستان رفته بودم و سفر به عراق برا زیارت عتبات به عنوان روحانی کاروان دانشجویی.

اگه به من بود، می‌گفتم سفر خارجی یعنی سفری که آدم

رو از این دنیا خارج می‌کنه و می‌بره بهشت. با این تعریف، شما بگید خارجی تراز سفر مگه و مدینه، کربلا و نجف، سامرا و کاظمین، مشهد و قم، ری و شیراز، سفر دیگه‌ای می‌شه پیدا کرد؟ با همه این حرفا، تو فرهنگ ما ایرانیا، رفتن به عربستان و عراق، سفر خارجی حساب نمی‌شه. بنا بر این، تا اون روز، من هیچ تجربه‌ای در باره سفر خارجی نداشتم. اگه بگم دوست نداشتم خارج برم، راستش رو نگفتم؛ اما حقیقت اینه که به خاطر علاقه‌ای که به کارای پژوهشی و تألیفی داشتم، تلاشی برا خارج رفتن نکرده بودم.

یه روز مثل همیشه داشتم کارام رو انجام می‌دادم و سرم تو کتاب و تحقیق بود که تلفن خونه زنگ خورد. شماره‌ش کمی عجیب و غریب بود و نشون می‌داد از اون ور آبه.

گوشی رو برداشتم. یه آشنا بود که بعد از سلام و علیک، پیشنهاد سفر تبلیغی و البته خارجی رو به من داد. مقصد این سفر، دیگه عربستان و عراق نبود. باید به کشوری تو جنوب شرق اروپا می‌رفتم که اولین بار، سال دوم دبیرستان اسمش رو شنیده بودم. البته اسم این کشور تو ذهنم با جنگ و نسل‌کشی حک شده بود؛ چون از سال دوم دبیرستان تا سال دوم طلبگی، یه عالمه خبریادم می‌اومد که از تلویزیون و رادیو، در باره مظلومیت مردم این کشور دیده و شنیده بودم. مگه می‌شه آشکای مادرم رو فراموش کنم وقتی که خبر قتل عام مردم این کشور رو می‌شنید که نمی‌تونستن از

خودشون دفاع کنن؟ یکی از تلخ‌ترین خاطره‌های اون روزا، قتل عام مردم سربرنیستا بود؛ شهری که تو کمتر از یه هفته، هشت هزار نفر از مرداش رو کشتن.

«هنوز اسم این کشور رو نگفتم؟! این کشور از کشورای شبه جزیرهٔ بالکانه. همسایه‌های دیوار به دیوارش، صربستان، کرواسی و مونته‌نگرو هستن. نزدیک به نصف مردمش مسلمانن و بیشترشون اهل سنت. اسم این کشور هست: «بوسنی و هرزگوین».

تو صحبتای تلفنی معلوم شد که اون جا باید به یه مؤسسهٔ آموزشی برم و برا چهار گروه، سخنرانی تربیتی داشته باشم: دانش‌آموزا، پدر و مادرشون، معلما و کادر آموزشی. بعد از چند بار گفتگوی تلفنی، مدیر مؤسسه سفری به ایران داشت که صحبتای تکمیلی رو تو اون فرصت با هم انجام دادیم.

من به عنوان کارشناس تربیتی به بوسنی می‌رفتم؛ اما باید قبل از سفر، سنگام رو وا می‌گندم؛ چون خط قرمزی داشتم و دارم که بعضیا دویسش ندارن؛ اما خودم باهاش زندگی می‌کنم. پس بر اساس قانون «جنگ اول، به از صلح آخر»، باید حرفام رو همین اول می‌زدم تا بعد مشکلی پیش نیاد.

خط قرمز رو این طوری برا مدیر مؤسسه توضیح دادم: از من توقع نداشته باشید که مردم رو سر سفره‌ای غیر از سفرهٔ قرآن و اهل بیت (علیهم‌السلام) بنشونم. اگه دنبال کسی هستید که مردم رو با فردریکا و ویلیاما بیشتر آشنا کنه، مطمئن باشید که

اشتباه پیش من اومدید. من برا خودم یه وظیفه تعریف کردم: آشنا کردن مردم با خدا و اهل بیت علیهم السلام.

به مدیر مؤسسه گفتم: من سخنرانیم رو براساس آیه‌های قرآن و حدیثای اهل بیت علیهم السلام تنظیم می‌کنم و به مردم می‌گم که ریشه حرافام کجاست. پس حدیث بودن حرفم رو قائم نمی‌کنم و رگ می‌گم که مثلاً امام صادق علیه السلام این حرف رو زدن. این، خط قرمزیه که به هیچ وجه ازش کوتاه نمی‌آم.

تا این جا رو داشته باشید تا نکته‌ای رو بگم و بعد قصه رو ادامه بدم.

از وقتی صحبتای تلفنی انجام شد تا وقتی که مدیر مؤسسه به ایران اومد، اطلاعات خوبی از بوسنی به دست آورد. فهمیدم که حدود نصف جمعیتش مسلمونن؛ اما از نظر فرهنگی به شدت از اروپای مسیحی تأثیر گرفتن و از ظاهر مردم گرفته تا سبک زندگی و حتی یه سری از تفکراتشون مثل اروپای غربیه.

وقتی بحث سفر، جدی شد، انگار دلم می‌خواست به هر بهونه‌ای، سفر منتفی بشه. آخه هر چی شناختم از بوسنی بیشتر می‌شد، احساس می‌کردم از عهده مخاطبای بوسنیایی بر نمی‌آم؛ اما نمی‌دونم چرا هیچ بهونه‌ای پیش نمی‌اومد تا به این سفر نرم. البته گذاشتن این خط قرمز، واقعاً بهونه نبود؛ بلکه یه دلیل محکم بود برا قبول نکردن هر سخنرانی و مراسمی. آخه من طبق چیزایی که از قرآن و اهل بیت علیهم السلام یاد گرفتم، اعتقاد

دارم همهٔ آدمای فطرت دارن و تو فطرتشون دنبال خدا و هر چی رنگ خدا داره، می‌گردن. از اون طرف، هیچ حرفی هم از حرفای خدا و اهل بیت علیهم‌السلام به فطرت آدمای نزدیک تر نیست.

حالا ادامهٔ قضیه: وقتی خط قرمز رو برا مدیر مؤسسه گفتم، منتظر بودم بگه «خط قرمز شما با محیطی که من می‌شناسم، همخوانی نداره». منم پیشونیش رو ببوسم و براش آرزوی موفقیت کنم. بر خلاف انتظارم، همین که حرف من رو شنید، گفت: «من با این خط قرمز شما مشکلی ندارم؛ اما ...».

قسمت اول حرف رو از خلیا شنیده بودم؛ ولی بعدش یه «اما»هایی می‌گفتن که یه جورایی دور زدن خط قرمز بود.

مدیر مؤسسه، بر خلاف انتظارم گفت: «اما از اون جایی که مخاطبای شما اهل سنت هستن، بهتره وقتی حدیث می‌خونید، به جای "امام"، از کلمهٔ "حضرت" استفاده کنید. این باعث می‌شه مخاطبا با تعصب کمتر و دقت بیشتری به حرفای شما گوش کنن».

پیشنهاد منطقی و خوبی بود. پس بهونه‌ای برا نرفتنم جور نشد و باید خودم رو بیشتر از قبل برا سفر تبلیغی آماده می‌کردم. اصلاً قانون زمان، همینه. هر کاریش کنی، باهات راه نمی‌آد. وقتی می‌خوای زود بگذره و بره، انگاریه عروس خانومه و باید بایه عالمه ناز قدم برداره. وقتی هم که می‌خوای دیرتر بگذره، انگار می‌خواد تو سرعت، از برق کم نیاره. درست یادم نیست از زمانی که سفرم قطعی شد تا روزی که باید می‌رفتم فرودگاه،